

بررسی افکار سیاسی - انتقادی ناصر خسرو قبادیانی

دکتر محمود بشیری*

ناصر خسرو اصیل ترین شخصیت ادبی قرن پنجم هجری است. او به گفته خودش تا حدود چهل و سه سالگی دبیر پیشه و متصرف در اموال و اعمال سلطانی بوده و زندگی توأم با عیش و رفاهی داشته است. (۱) در این هنگام در افکارش تغییری حاصل می شود (۲) و تصمیم به سفر حج می گیرد، و سفر هفت ساله ای را به سوی دیار مغرب می آغازد، که در اثنای آن چهار بار حج می گذارد و ایران و ارمنستان و شام و مصر و تونس و سودان و جزیره العرب را سیاحت می کند. او هنگام اقامت در مصر یا خود قبل از عزیمت، به فاطمیان می گروید و در آنجا با لقب حجت جزیره خراسان مأمور ارشاد مردم به آیین اسماعیلی می شود. در بازگشت به بلخ، به تبلیغ و ارشاد مردم می پردازد. پس از مدتی دشمنانش او را تکفیر می کنند و در صدد قتلش برمی آیند و او ناگزیر پنهان می گردد، و سرانجام به طبرستان می گریزد و پس از چندی به قلعه یمگان در بدخشان می رود و تا پایان عمر در آنجا مقیم می شود. این سرنوشت دردناک مردی است که در زمانه خود به عنوان وجدان بیدار جامعه فریادگر بی عدالتی ها و ستمهای موجود بوده است.

ناصرخسرو شعر تعلیمی فارسی را به مرتبه بسیار بلندی رساند، و این امر خصوصاً در قصیده سرایی دارای اهمیت خاصی است؛ زیرا قالب قصیده در دوره این شاعر، عاری از حقیقت بود، و آنچه در آن مطرح می شد مثنوی الفاظ بیروح و القاب و توصیف های دروغین و غیر واقع بوده است. او با طرح انتقاد سیاسی در شعر و خصوصاً در قالب قصیده، و بیان حکمت و اندرز اخلاقی و مباحث دینی، که از جمله اموری بود که در زمانه شاعر مهجور مانده بود، انقلابی در قصیده سرایی ایجاد کرد. شعر ناصرخسرو در واقع، به صورت یک بیانیه سیاسی و اعتقادی است، و مضمون های شعری او بدین لحاظ از جنس «مدح و هجو و هزل و غزل نیست، حکمت و تحقیق است. با شعر دیگران تفاوت دارد؛ در آن نه زن و عشق را می ستاید نه شراب و عیش نهان را وصف می کند. نه امیر فرومایه ستمگر را به «زهد عمار و بوذر» می ستاید

نه جهان زندگی را به زیبایی و شیرینی وصف می‌کند.»^(۳)

این شاعر در عین این که یک مبلغ دینی و مسلکی است، گاهی در برخی مضمون‌های اشعارش کنجکاوی و شک یک فیلسوف به چشم می‌خورد؛ اما آنچه در آن تردیدی ندارد، ارزشهای اخلاقی، پارسایی، دادگری، دانایی و مبارزه با ستم و بی‌خردی و اموری مانند اینهاست. البته این اموری که ناصر خسرو در اشعارش بدان پرداخته است، تنها در مرحله حرف و سخن باقی نمانده است، بلکه خود شاعر نیز بر اساس همانها رفتار می‌کرده است. به همین سبب نیز او را شاعر و نویسنده عملگرای اخلاقی می‌توان شمرد.

سراسر عمر پرثمر او مصروف آن شده است که مظالم حکام جور و وابستگان آنان، و انحرافات راکه در دین ایجاد کرده بودند، برشمرد و از ضعف‌های آنان انتقاد کند؛ این است که ناچار و مجبور شده است تا از زن و فرزند و خان و مان دوری گزیند و به صورت مهاجر یا متواری و فراری در مناطق مختلف سرگردان شود و در آخر نیز در نقطه دور افتاده یمگان جای گزیند.

یکی از موضوعات مهمی که در آثار منظوم و منثور ناصر خسرو به عنوان یک مضمون، قابل درک است، جستجوی انسان کامل یا نمونه و یا به عبارت بهتر، رهبری الهی و عادل زمانه است که با طرح این مسأله، موضوع جامعه و شهر آرمانی نیز مطرح می‌شود. او برای یافتن این رهبر الهی و جامعه آرمانی، جستجوی هفت ساله خود را می‌آغازد.

اگر جامعه و نظام حکومتی مطلوب شاعرانی چون عنصری و فرخی و منوچهری را نظام و جامعه پراز ریا و دروغ و نیرنگ غزنوی بدانیم، و شخص آرمانی این جامعه و نظام را، محمود و مسعود غزنوی، که با القابی مدهانه‌گرانه چون شاه غازی و ... ستایش می‌شوند، در مقابل این باور مبتدل، اعتقاد ناصر خسرو قرار دارد که جامعه مطلوب و رهبر آرمانی او جامعه مذهبی شیعی اسماعیلی مبتنی بر عقل و خرد است، و انسان آرمانی او نیز از اولاد نبی و سیدی از تبار علوی است که در شعر ناصر خسرو، المستنصر بالله، خلیفه فاطمی مصر است. در همین خصوص، ناصر خسرو در دیوان اشعار و آثار منثور خویش، درد طلب و جستجوی حقیقت و یافتن رهبر مطلوب و الهی و جامعه آرمانی خویش را بخوبی گزارش می‌کند. در واقع ناصر خسرو با توصیف انسان آرمانی و شهر آرمانی، موضع و نظرگاه خویش را درباره جامعه موجود زمانه خویش ارائه می‌دهد و با اینکار، جامعه ایران دوران غزنوی و سلجوقی را زیر سوال می‌برد و مورد انتقاد قرار می‌دهد.

او در سفرنامه خود شهر مصر را به عنوان جامعه آرمانی معرفی می‌کند و در جای جای اثرش خصلت‌های نیک مردم این شهر را که از جمله آنها درستی و راستی و عدالت است، برمی‌شمارد، او در جایی می‌نویسد: «اهل مصر هر چه فروشد راست گویند و اگر کسی به مشتری دورخ گوید او را بر اثر می‌نشاندن زنگی به دست او می‌دهند تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جانبان و منادی می‌کند که من خلاف گفتم و ملامت می‌بینم و هر که دورخ گوید سزای او ملامت باشد.»^(۴) او همین موضوعها و جریان جستجوی

انسان کامل و شهر آرمانی خویش را در یکی از قصایدش بیان می‌نماید و مسأله بیداری خویش را از غفلت چهل ساله، این گونه گزارش می‌کند:

بیدار شو از خواب خوش ای خفته چهل سال
 پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو
 چون یافتم از هر کس بهتر تن خود را
 ما دست که گیریم و کجا بیعت یزدان
 برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
 روزی برسیدم به در شهری کان را
 شهری که من آنجا برسیدم خردم گفت
 رستم بر دربانش و بگفتم سخن خود

این دربان، همان المؤید فی الدین، متکلم و فقیه و ناطق زبردستی است که در نخستین برخورد، ناصر خسرو را مجذوب خویش می‌سازد و به وی اطمینان می‌دهد که گمشده خود را در اینجا خواهد یافت. او پرشهای خود را مطرح می‌کند و جواب آنها را نیز می‌شنود و قانع می‌گردد که:

دانا که بگفتمش من این دست به بر زد
 صد رحمت هر روز بر آن دست و بر آن بر
 گفتم بدهم داروی با حجت و برهان
 لیکن بنهم مهری محکم به لبث بر...
 راضی شدم و مهر بکرد آنگه و دارو
 هر روز به تدریج همی داد مزور^۶

بعد از این پرسش و پاسخ است که دگرگونی احوال ناصر خسرو آغاز می‌گردد، و شاعر این همه را به سخن منظوم گزارش کرده است. این ابیات و مضمون‌های ارائه شده در آن، بیانگر این است که ناصر خسرو شاعری مکتبی است. او با توجه به همین ویژگی مکتبی و اعتقادی به جامعه زمانه‌اش نگرسته و رفتار مردم هم عصرش را مورد دقت قرار داده است.

از جمله اموری که نظر وی را جلب کرده است، اختلاف فاحش طبقاتی و مسأله محرومان و افراد بی‌نیاز جامعه است. در دورانی که ناصر خسرو می‌زیسته، گروهی دریا دریا صاحب نعمت و ثروت بوده‌اند و در عیش و خوشی روزگار می‌گذراندند، و دسته‌ای نیز کشتی کشتی صاحب محنت و فقر و بی‌چیزی بوده‌اند. ناصر خسرو به عنوان یک شاعر متعهد با دیدن این تفاوت آشکار، سکوت را مصلحت نمی‌دید و ناچار دم بر می‌آورد و با صدایی بلند نسبت به چنین وضعی اعتراض و انتقاد می‌کرد، و می‌سرود:

نعمت منعم چراست دریا دریا
 محنت مفلس چراست کشتی کشتی (۷)

او ریشه این اختلاف را در سوء تدبیر حاکمان می‌دانست و بدین جهت در آثار منظوم خود به چنین حاکمانی تاخته و رفتار و کردار آنان را تحلیل و تفسیر کرده است. او بر این باور است، حاکمی که دادگر و عادل نباشد چون گرگی است که صورت بشری دارد، و در ادامه سخن خود، مخاطبان خویش را از ستمگری و پیروی از ستمگر بر حذر داشته و گفته است:

به بیداد و بیدادگر نگریم که ما بسنده دادگر داوریم
اگر داد خواهیم در نیک و بد به دادیم معذور و اندر خوریم^(۸)

از دیدگاه ناصر خسرو، حکومت برای خدمت به خلق است، و وظیفه حاکم آن است که همیشه به فکر مردم باشد و به درد و غم ایشان برسد، و درویش و فقیر و زیردست را مدد رساند، تا عادل خوانده شود و نام او به نیکی بماند. اگر حاکم به خلاف این شیوه عمل کند و دنبال نفس و تن پرستی برود و از حرص و طمع، به مال دیگران نظر داشته باشد، گرگی بد و اژدهایی گزنده و دزدی نیرنگ باز است. حاکم باید از ظلم بپرهیزد تا روز قیامت گرفتار عقوبت نشود و نام او در ردیف ظالمان نیاید، و در عین حال، حکومت و قدرت برای ظلم نیست، زیرا خدا هیچ بدی را فراموش نمی‌کند، هر که ستم بر دیگران روا دارد، روزی او خود دچار ظلم می‌شود، و این قانون فطرت است:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر نبیدست به چرخشت^(۹)
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت؟^(۱۰)

از نظر گاه ناصر خسرو، بیدادگری و علت ظلم، بی‌دینی و جهل است، زیرا بی‌دین و جاهل به قیامت ایمان ندارد و از عقاب خدا نمی‌ترسد و همیشه دنبال لذات شهوانی است و به علت حرص و آز نسبت به مردم ستم روا می‌دارد، و تا بدان حد پیش می‌رود که از مار و گرگ بدتر می‌شود:

با تن خود حساب خویش بکن گر مقری به روز حشر و حساب
به حرام و خطا چو نادانان مفروش ای پسر حلال و صواب
همچو گرگان ربودنت پیشه ست نسبتی داری از کلاب و ذناب^(۱۱)

پس به اعتقاد ناصر خسرو باید از ظلم دست کشید و داد و عدل پیشه کرد و از خوردن مال دیگران بازایستاد، زیرا ظالم از گرگ بدتر است، و نگاهداشتن خود از چنگال گرگ آسان است ولی از گزند ستمکار مشکل توان رست:

گرگ درنده گر چه کشتنی است بهتر از مردم ستمکارست
از بد گرگ رستن آسان است وز ستمگار سخت دشوار است
گرگ مال و ضیاع تو بخورد گرگ صعب تو میر و بندارست ...
داد کن کز ستم به رنج رسی در جهان این سخن پدیدارست^(۱۲)

در نزد ناصر خسرو دنیا مانند زندانی است و خاص و عام در آن دریند هستند؛ او حاکمان مغرور و فریفته شده دنیا را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید که ای شاه به پادشاهی خود غره مشو که دنیا جای شادمانی و غرور نیست، بلکه در رهایی از این بند بکوش و نیکی کن و به داد رعیت برس، و مال مردم گرفتن پادشاهی نیست، بلکه گدایی است، و هر که قصد مال مردم می‌کند او مانند اژدهاست و ترا باید که

پیش از آن که مرگ بیاید کار نیک کنی تا ترا به کار آید:

ای غره شده به پادشاهی	بهر بنگر که خود کجایی
آن کس که به بند بسته باشد	هرگز که دهدش پادشایی؟
تو سوی خرد ز بندگانی	زیرا که به زیر بندهایی...
گر شاه تویی ببخش و مستان	چیز از شهری و روستایی
زیرا که ز خلق خواستن چیز	شاهی نبود بود گدایی (۱۳)

مسأله عدالت از موضوع‌های اصلی شعر ناصرخسروست، که برای بیان کامل آن از پدیده‌های طبیعی و طبیعت در قالب تمثیل استفاده فراوان می‌برد. او در یکی از قصیده‌های خود در این خصوص سروده است:

چون به نقطه‌ای اعتدالی راست گردد روز و شب
روزگار این عالم فرتوت را برنا کند
نرگس و گل را که نابینا شوند از جور دی
عدل پرور دین نگر تا چون همی بینا کند...
عدل کن با خویشان تا سبز پوشی در بهشت
عدل ازیرا خاک را می سبز چون مینا کند
آنچه ایزد کرد خواهد با تو آنجا روز عدل
با جهان، گردون به وقت اعتدال اینجا کند
دشت دیباپوش کرده ست اعتدال روزگار

زان همی بر عدلت ایزد وعده دیبا کند ۱۴

ناصر خسرو چون معتقد بود که سلاطین زمانه‌اش خردمند و عادل نیستند و نمی‌توانند ترجمان دین و کتاب خدا باشند، از این رو، آنان را لایق مدح و ستایش نمی‌دانست، بدین لحاظ او بر این باور بود که باید اولاد نبی و جانشینان خلف او را که لایق مدح می‌باشند، مدح گفت. خود وی بعد از جستجوی بسیار آن گونه که در قصایدش گزارش کرده است و پیشتر ذکرش رفت، به شهر مصر می‌رسد و فردی را که تصور می‌کند از اولاد رسول و سزاوار مدح است، می‌یابد و با او بیعت می‌کند و به ستایشش می‌پردازد. از نظرگاه ناصرخسرو اگر کسی رغبت دین و دانش دارد، باید که از ترجمان قرآن، یعنی، امام وقت پیروی کند تا در علم دین و حکمت و دانش به رویش باز شود:

به دین جوی حرمت که مرد خرد	به دین شد سوی مردمان محترم ...
سوی ترجمان کتاب خدای	امام الانامست و فخر الامم (۱۵)

در واقع، بخشی قابل ملاحظه از آثار منظوم و منثور این شاعر اختصاص دارد به ستایش و تمجید همین کسی که او را انسان کاملی انگاشته و در شهر مصرش یافته است؛ چنان که خود وی نیز در آثارش به این موضوع اشاره می‌کند:

دفترم پر ز مدیح تو و جد تست که من از عدل و ز احسانت چو حسانم (۱۶)
 به نظر می‌رسد که شاعر در تمجید و ستایش از این شخص مورد علاقه خویش به شیوه‌ای بسیار
 مهم تبلیغی و در عین حال، به نوعی مبارزه غیر مستقیم با چهره‌های منفی روزگار خویش عنایت داشته است،
 و آن مطلب این است که بهترین نوع مبارزه با ظلم، تمجید از حق و حقیقت است.
 این موضوعی است که می‌توان آن را در آثار ناصرخسرو آشکارا دید. این الگودهی ناصرخسرو
 در خصوص نمایاندن چهره حق، از مصادیق بارز مبارزه با حکام ظلم و جور زمانه اوست.
 بخشی دیگر از آثار منظوم ناصرخسرو اختصاص دارد به معرفی و ترسیم منفی چهره علمای متظاهر که
 از وابستگان دربار سلاطین جور به شمار می‌رفته‌اند. او در این باره از تشبیه و تمثیل سود می‌برد و
 علمای متظاهر و ریاکار را به عقاب و گراز و نهنگ تشبیه می‌کند:

علما را که همی علم فروشد بین هر یکی همچو نهنگی و ز بس جهل و طمع
 به ربایش چو عقاب و به حریمی چو گراز گرش پنهانک مهمان کنی از عامه ز شب
 دهن علم فرزاز و دهن رشوت باز طبع ساز و طربی یابیش و رود نواز
 شافعی گوید شطرنج مباحست بباز می جوشیده حلالست سوی صاحب رای
 نیز کرده ست ترا رخصت و داده است جواز صحبت کودکک ساده ز نخ را مالک
 مر ترا هر سه حلالست، هلاسر بفراز می و قیمار و لواطت به طریق سه امام
 دل پر آکنده ز اندوه و غم و، تن به گداز (۱۷) زین قبل ماند به یمگان در حجت پنهان
 او در قصیده‌ای دیگر که در واقع گزارش زندگی خود وی است، در مقام انتقاد و اعتراض از سلاطین و
 فقهای درباری، اولی را مار و دومی را اژدها خطاب می‌کند و می‌گوید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم
 تا همچو زید و عمرو مرا کور بود دل تا همچو زید و عمرو مرا کور بود دل
 پنداشتم که دهر چراگاه من شده ست پنداشتم که دهر چراگاه من شده ست
 یک چندگاه داشت مرا زیر بند خویش یک چندگاه داشت مرا زیر بند خویش
 وز رنج روزگار چو جانم ستوه گشت وز رنج روزگار چو جانم ستوه گشت
 گفتم مگر که داد بیایم ز دیو دهر گفتم مگر که داد بیایم ز دیو دهر
 صد بندگی شاه ببايست کردند صد بندگی شاه ببايست کردند
 جز درد و رنج چیز نیامد به حاصلم جز درد و رنج چیز نیامد به حاصلم
 وز مال شاه و میر چو نومید شد دلم وز مال شاه و میر چو نومید شد دلم
 گفتم که راه دین بنمایند مر مرا گفتم که راه دین بنمایند مر مرا
 گفتم چو نامشان علما بود و حال خوب گفتم چو نامشان علما بود و حال خوب

ز ایشان به قول و فعل ازیرا جدا شدم
 عییم نکرد هیچ کسی هر کجا شدم
 تا خود ستوروار مر او را چرا شدم
 گه خوب حال و باز گهی بی‌نوا شدم
 یک چند با ثنا به در پادشاه شدم
 چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم
 از بهر یک امید کزومی روا شدم
 زان کس که سوی او به امید شفا شدم
 زی اهل طیلسان و عمامه وردا شدم
 زیرا که ز اهل دنیا دل پر جفا شدم...
 کز دست جهل و فقر چو ایشان رها شدم

تا چون به قال و قیل و مقالات مختلف
گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم
بخش دیگری از آثار منظوم ناصر خسرو در خصوص انتقاد از جریان شعر و شاعری زمانه اش می باشد،
که در خدمت سلاطین و وابستگاه دربار آنان بود؛ در این باره شاعر در یکی از قصیده های خود می گوید:

باد فرومایگی وزید و زو
خاک خراسان چو بود جای ادب
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب
در جایی دیگر در انتقاد از شیوه شاعران درباری می گوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
تو برپایی آنجا که مطرب نشیند
صفت چند گویی به شمشاد و لاله
به علم و به گوهر کنی مدحت آن را
به نظم اندر آری دروغی طمع را
پسندوست با زهد عمار و بوذر
یکی نیز بگرفت خنیاگری را
سزدگر ببری زبان جری را
رخ چون مه و زلفک عنبری را
که مایه ست مر جهل و بد گوهری را
دروغست سمرمایه مرکافری را
کند مدح محمود مر عنصری را (۲۰)

ناصر خسرو با این سخنان انتقادی و اعتراض آمیز و عتاب آلوده خود در صدد بوده است، جریان شعر و شاعری را که در زمانه اش آلوده به مدح چاپلوسانه و رعایت حال حکام جور بوده است، در مسیر صحیح آن که از نمونه های بارزش شعرهای مکتبی خود اوست، هدایت کند؛ بدین لحاظ او را می توان نخستین شاعری دانست که در زمانه خویش در صدد برآمد اخلاق و ادب شاعری را، و یا به عبارت بهتر، آیین و سنت شعر و شاعری را دگرگون نماید، و اخلاق و ادب جدید را برای شعر و شاعری تدوین کند؛ بدین سبب او از جمله شاعران بی نظیر عصر خویش است، که به جهت داشتن روح آزادگی و ستیزنده، سخنانی را به زبان شعر بیان کرد که نمونه آنها را در اشعار کمتر شاعری می توان یافت. او در این اشعار، علاوه بر نفی ستایش شاهان و ستمگران، مدح کسانی را که برگزیده خدایند، یادآوری کرده است که ابیات زیر، نمونه هایی از این نوع اشعار اوست:

من آنم که در پای خوکان نریزم
ترا ره نمایم که چنبر کراکن
کسی را برد سجده دانا که یزدان
مهرین قیمتی در لفظ دری را
بسجده مهرین قامت عرعری را
گزیدستش از خلق مر رهبری را (۲۱)

پاورقی‌ها:

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۵۶، ص ۱.
- ۲- همان مأخذ، ص ۲.
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین، باکاروان حلّه، تهران، علمی، ۱۳۷۰، ص ۹۹.
- ۴- سفرنامه ناصرخسرو، صص ۹۴ و ۹۵.
- ۵- محقق، مهدی، پانزده قصیده ناصرخسرو، تهران، طهوری، ۱۳۴۰، صص ۲۲ و ۲۳ و ۲۴.
- ۶- همان مأخذ، ص ۲۵.
- ۷- دشتی، علی، تصویری از ناصر خسرو، تهران، جاویدان، ۱۳۶۲، ص ۵۰.
- ۸- دیوان ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه-مک گیل، ۳۱۵۷، ص ۵۴.
- ۹- این بیت در لغت فرس اسدی ذیل لفظ «چرخشت» به رودکی نسبت داده شده است، و گویا این قصیده منسوب به ناصر خسرو باشد.
- ۱۰- دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۹.
- ۱۱- همان، صص ۲۸ و ۲۹.
- ۱۲- همان، صص ۲۸۵ و ۲۸۶.
- ۱۳- همان، ص ۲۶۰.
- ۱۴- همان، ص ۲۸۸.
- ۱۵- همان، ص ۶۳.
- ۱۶- همان، ص ۱۹۸.
- ۱۷- همان، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- ۱۸- همان، صص ۱۳۸ و ۱۳۹.
- ۱۹- همان، صص ۷۸ و ۷۹.
- ۲۰- همان، ص ۶۴.
- ۲۱- همان، ص ۶۴.